



۱۲۶

« به یاد مرضیه احمدی اسکوتی

و ۶ شعر [به آذری با ترجمه فارسی] از او «

(عصر عمل ، شماره ۴ ، سال ۵۵ ؟)



فهرست

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان
۳	بهمن	توپا ماروها	دوراه ایجا در سزب
۱۶	—	—	یکی رفتا و ...
۱۸	—	طفیان	بمناسبت سالروز شهادت گلسترخی و دانشیان
۲۴	کیوان	لنین	مقدرات تاریخی آئین کارل مارکس
۲۹	—	چریکهای فدائی خلق	زند انهای رژیم وزند انیان سیاسی
۴۵	بهرامی	رئیس بوه	در باره اروگوئه (۳)
۷۸	—	یکی از مبارزان داخل	یادداشتهای زندان
۹۳	—	—	مناطق نظامی
۹۵	—	سازمان مجاهدین خلق ایران	وحدت در میدان نبرد
۱۰۵	—	مرضیه احمدی اسکوتی	بیاد مرضیه احمدی اسکوتی
۱۲۴	—	کارلوس مارگلا	و ۶ شعر از او
۱۳۶	—	—	در سبند
			چند پاسخ



عصر عمل

بیاد مرضیه احمدی اسکوتی

رفیق شیرین معاضد روز جمعه ششم اردیبهشت
برای ملاقات يك سمپاتيزان عازم محل قرار ميشود . این
قرار قبلا توسط مأمورین دشمن کشف شده بود و تمام
منطقه تا چند کیلومتر در محاصره دشمن بوده است .
رفیق دیگر مرضیه احمدی اسکوتی که از جریان ملاقات
خبر داشته از طریق ضبط امواج بی سیم مأمورین بی میبرد
که قرار او رفته و منطقه در محاصره است . رفیق
مرضیه احمدی بلافاصله بعد از توقف به چگونگی امر ،
بدون اهیت به خطری که او را تهدید میکند ، بمنظور
مطلع کردن رفیق شیرین معاضد وارد منطقه محاصره شده
میشود و رفیق را پیدا کرده و او را مطمئن میسازد .

(باختر امروز - شماره ۵۶)



در جریان این محاصره ، رفیق شیرین معاضد
(که هنوز قهرمانانه ، وحشیانه ترین شکنجه های
جلادان رژیم را تحمل میکند) دستگیر میشود . رفیق
مرضیه احمدی اسکوتی ، پس از يك نبرد نابرابر ، با
مزدوران رژیم ، از پای درمی آید .
در باره شرح حال رفیق مرضیه احمدی اسکوتی ، به
مختصری از زندگی انقلابی فدایی شهید ، رفیق
مرضیه احمدی اسکوتی ، چاپ شده در شماره ۳ ،

صفحه ۱۴ ، " نبرد خلق " ، ارگان سازمان چریکهای
فدایی خلق ، مراجعه کنید .
مادر اینجاء به مناسبت اولین سالروز شهادت این
مارکسیست لنینیست اصیل ، این چریک فدایی
خلق و این هنرمند انقلابی ، ۶ شعر ترکی (با ترجمه
فارسی) اورا منتشر میکنیم .
یادش گرامی باد !



به " اشرف " قهرمان

که کودکان را عاشقانه دوست میدارد

دم در افسر آبله روشی ایستاده است
به کارتهایمان نگاه میکند و راهمان میدهد
چشمانش سرخ شده و دهانش کف کرده است
وقتی باو مینگری ، خشم راه گلویت را میگیرد
بیکدست باتوم دارد و بدست دیگرش بی سیم
بگریز فریاد میزند ، سرزنش میکند و میزند
همقطاراننش هم آنجا ایستاده اند

پاسداری بهمهشان می برازد
گوئی که گوسفند را از گله جدا می کنند
هر کس را که دلشان میخواهد می برند
بچه ها رو بروی در ایستاده اند
با نگاههای نگران و خونهای جوشان
دختری از راه میرسد ، شتابزده است
جلوش را میگردند : کارتتونو بدین
دختر می ایستد ، و بی باکانه به افسر مینگرد
بنظر میرسد ، با شهامت آشناست
" توجه حق داری که راهو ببندی ؟ "

افسر نمی تواند جلو او را بگیرد
دختر خود را رها نده ، براه خود میرود
نگاهها این بی باکی را نوازش می کنند
هر کس که او را می بیند ، تحسینش می کند
اینکار برای افسر بسیار گران می آید
باو که هستیش به سنگ پاسبان می ماند

قایی را دایانیب بیدر چوپور افسر
کارت لاریمیزا باخیر ایچری قویور
گوزلری قیزاریب ، آغزی کف له نیب
حرص ، اوناباخاندا ، آدامی بوغور
بیرالینده باتوم ، بیرینده بی سیم
بیراوجدان باغیربر ، د وگور ، ساواشیر
همقطار لاریدا ، دروبلار - اوردا
هامی سی ناگوزتچیلیق یاراشیر
قویونی سورودن آبیبران کیمی
هر کسی ایسته بیر آیاریرا ونلار
اوشاقلار دایانیب قایی اونونده
نگران باخیشلار قاینایان قانلار
بیر قیزیولدان گگیر ، یامان تله سیر
قاباغین کسینلر : کارتیزی وئیرین
فیزد ایانیر ، قوخمور ، دیک باخیراونا
گورونور بیلری شهامت پئیرین
" سنون نه حقیقین وار بولوکسه سن ؟ "
قاباغین آلامبر اوینغون افسر
قیزاوزون قورتاریر ، بولوناگنندیر
باخیشلار اوخشاییر بو قورخما زلیقی
هر کس اونوگورور ، برک آلقیش اندیر
یامان توخونوری بوایش افسره
وارلیقی بنزه بین گوزتچی ایته



۱۰۸

نفرت گوزتچی سی ، زور گوزتچی سی ،
 آناسی اوتانیر وئردیقی سوته
 با خیشلار آلتیندا آیدین ازیلیر
 درین نفرتلری قانیر ، کیچیلیر
 بیرگون خلدقین اوغلو ، سئویملی سی ایمیش
 ایندی زورگوزله بیرخلقدن سئچیلیر
 گلیرم کلاس باشیم آشاغا
 اوره گیم توتولوب ، بد نیم اسیر
 ائله توتقونام کی ، دولبولوت تک
 کینه ، ناچار د و زوم باغیریمی کسیر
 اوستاد افاد نیله کنابدان اوخور
 اوشاقلارهامی سی تئرتتیز یازیلار
 ائله «بیچ زادی گورمه بیب اونلار
 قلم نن سکوتون جانین پوزوللار
 د بیه سن حقی میش زور دگسین افسر
 د بیه کیچیلماق ، اونلارا خوش دور
 کیسه نی سیند بیرر بیراگری باخیش
 کیمی نه یاماندا ، تپیک ده نوش دور
 کیچیک اوشاقلارا تست * یازیلار :
 بارماقوی کسین نئیلییه جاقسان ؟
 توپووی ایتیرسن نئیلییه جاقسان ؟
 گوزلریم قارالیر ، کولوم سیخیلیر
 آخی بئله سؤزلرنه ایش وئره جاق ؟
 کیسه دوشونورکی ، آج اوشاقلاردان
 کیم بئله یاواسؤزلری سئوه جاق ؟

پاسبان نفرت و زور
 و مادرش از شبیری که باو داده است شرم دارد
 بزیر سنگینی نگاهها آشکارا خرد میشود
 و از احساس نفرتهای ژرف تحقیر میشود
 او که روزی فرزند توده ها و محبوب آنها بوده
 حالا پاسدار زور گشته و از توده ها جدا شده است
 سر بزیر افکنده بکلاس میایم
 دلیم گرفته و تنم میلرزد
 آنچنان گرفته ام که به ابر آستن میمانم
 کینه و آنگاه شکیبائی ناگزیر قلبم را میشکافد
 استاد با غرور فراوان از روی کتاب میخواند
 همه بچه ها تند تند می نویسند
 گوئی چیزی را متوجه نشده اند
 با صدای قلم خود ، سکوت را می شکنند
 گوئی افسر بحق زور گفته است
 گوئی که تحقیر شدن را دوست میدارند
 کسی از نگاه کج می شکند
 و برای کسی ناسزا و تیبیا هم نوش است
 برای بچه های کم سال "تست" می نویسند :
 اگر انگشت را ببری ، چه خواهی کرد ؟
 اگر توپت را گم کنی ، چه خواهی کرد ؟
 چشمانم سیاهی می رود ، دلیم فشرده است
 آخر اینگونه حرفها بچه کار می آیند ؟
 چه کسی می اندیشد که از کودکان گرسنه
 کدامیک این یاوه ها را دوست میدارد ؟



۱۱۰

جیلیاق ایاتلارا ، آج قاریتلارا
 توپدان دانیشماقین معناسی یوخذور
 ایشردن باش آچمیللار اویناماق ایچون
 سوروشمالی درد لراونلار را چوخ دور
 هانسی توپووارکی ایتیرسین اونو ؟
 آج آج ایشله ماقدان گلیب لرجانا
 اللری کسلیردفه دیماقدان
 بارماقدان نجه من دانیشیم اونا ؟
 قوی اوستاد دئسین کی پیس معلم
 من اونون سؤزلرین قانا بیلرم
 امریکائی اوستاد سئومه سین منی
 اوشاقلارین عشقینی دانا بیلرم
 دردیمیز بیردگیل ، سوادیمیزدا
 او اورگدن سوزلر ، دردیمه دگمز
 قورخمورام نمره می آژوئرسین اوستا
 نمره نین آزلیقی ، باشیمی اگمز
 اما قورخورام کی یوخسول اوشاقلار
 بوسؤزلره گگره منی آتسینلار
 " نرگسین ، " " سلمانین " یورقون گؤزلری
 من بئله دانیشام ، یاشاباتسینلار
 اوشاقلار قورخمایون ، یادیمداسیز ، سیز
 هئج زمان سیزلری اونود مانیشام
 گله جاغام گئنه سیزین یانیزا
 دالغین کینه لرده قانا دیوموشام •
 سیزه بئله یاوادانیشمارام من

بپاهای برهنه و شکمهای گرسنه
 سخن از توپ گفتن مفهومی ندارد
 آنها از کار کردن فراغتیی برای بازی نمی یابند
 اما دردهائی که بشود از آن سخن گفت ، فراوان دارند
 کدامین توپش را گم خواهد کرد ؟
 بسکه با شکم گرسنه کار کرده اند ، بجان آمده اند
 "دُ فِه" دستهایشان را پاره میکند
 چگونه از انگشت با او سخن بگویم ؟
 بگذار استاد بگوید که من معلم بدی هستم
 من حرفهای او را نمی فهمم
 بگذار استاد امریکائی مرا نپستند
 عشق بچه ها را نمی توانم انکار کنم
 همدرد نیستیم ، سوادمان هم یکسان نیست
 حرفهایی که او میاموزد ، بدرد من نمی خورد
 از اینکه نمره ام را کم بدهند باکی ندارم
 کم بودن نمره ام ، شرمسارم نمی کند
 اما از این میترسم که کودکان بینوا
 بخاطر این حرفها مرا از خود برانند
 و چشمان خسته "نرگس" و "سلمان"
 وقتی من اینگونه سخن بگویم ، به اشک بنشینند
 بچه ها بیم ندارند ، شما را بیاد دارم
 هرگز شما را فراموش نکردم
 باز هم پیش شما بر میگردم
 در حالیکه بالهائیم را در کینه های موج شسته ام
 با شما از این یاوه ها سخن نمیگویم



۱۱۲

کسیلن بارماغی هرگون گورو سوز
 سوروشماق ایسته میر، کرگاه دالیندا
 بارماق کسیلن ده قانین سوروسوز
 سیزه بیله سوزلر هیج لازم دگیل
 کسهلی اللردن دانیشا جاغام .
 اوینا تمالی تویدان نه قانیرسیر ، سیز ؟
 دانیشسام اورکن آلیشا جاغام
 کیم سیزه توپ آلیب ، اویناتماق ایچون ؟
 کیم قویوب گنده سیزتوپ اویناماغا
 ارباب لار آلاهی یارادیب سیزه
 ظلوم قازائلا ریند اقایناماغا
 آنجاق تویدان گرهک دانیشام سیزه
 اویناتمالی توپلار ایشیزه گلمز
 بویوک دور ، پولاد دورمن دانیشان توپ
 اونون جانینی هیج دغه ده دلمز
 یاخچی ایشه سالیسیق پولاد توپلاری
 آل کسن دغه لرمین پارچا اولار
 بار ماقلا ریزتوخدار ، اللریزتوخدار
 ارباب لار قازلار ، کرگاه لار قالار
 پولاد توپ یاخیشیجا ایشینی گورسه
 بیلیزده قوز اولماز ، رنگیزده سولماز
 قارانلیق لار کتدر ، یوخسول لیق کتدر
 حیاتیزگول آچار ، سولفون لیق قالماز
 اوشاق لار گوزله بین منی

انگشت بریده را هر روز می بینید
 پرسیدن ندارد پشت دار قالی
 هنگامیکه انگشتان را می برید ، خونش را می مکید
 هرگز اینگونه حرفها را لازم ندارید
 با شما از دستهای بریدنی حرف خواهیم زد
 از توپ بازی چه می فهمید ؟
 اگر هم از اسباب بازی با شما حرف بزنم ، دلم آتش خواهد گرفت
 چه کسی برای شما توپ خریده است تا بازی کنید ؟
 چه کسی بشما اجازه بازی داده است ؟
 خدا اربابان شما را آفریده است
 تا در دیک ستمشان پیوسته بجوشید
 بهر رو باید از توپ ، با شما حرف بزنم
 توپ های بازی بکارتان نمی آید
 تویی که من از آن حرف میزنم ، بزرگ و پولادین است
 که تنش را ، دغه هم قادر نیست بشکافد
 اگر تویهای فولادین را خوب بکار اندازیم
 دغه هائی که دستها را می برند ، هزار پاره میگردند
 انگشتان و دستهایتان بهبود می یابند
 اربابان نمی مانند اما کارگاهها می مانند
 اگر توپ فولادین کار خود را بخوبی به پایان برساند
 پشتتان قوز در نمی آورد ، رنگتان نیز پژمرده نمیشود
 تاریکی و فقر رخت بر می بندد
 گلهای زندگیتان شکوفا میشود ، و افسردگی دیگر نمی ماند
 بچه ها منتظرم باشید



۱۱۴

یولد ایام گلیم من سیزه ساری
 حیاتیما معنا سیزباغیشلادیز
 یاخچی د وغلدا ایدیم اونو ، باری من
 بیرگون چاتا جاغام گوزله بین منی
 ایاقیم چاتماسا ، فکریم چاتارکی
 هیج زامان دشمنه ساتمارام سیزی
 درین بویوک عشقین کیمسه آتارکی ؟
 گوزله بین گرم بیرگون یانیزا
 هامی میز برله شیب یولا دوشه ریق
 صحبتی و عشقی بوتون ائلره
 پایلاریق هامی میزگوزل یاشاریق

من در راهم و بسوی شما می آیم
 هدف زندگی را از شما الهام گرفتم (زندگی را شما مفهوم بخشیدید)
 کاشکی بتوانم آنرا بخوبی تحقق بخشم
 روزی میروم ، منتظرم باشید
 اگر پاهایم نیز بشما نرسد ، اندیشه ام میرسد
 هرگز شما را بدشمن نمیفروشم
 چه کسی عشق پر شکوه و ژرف خود را رها میکند ؟
 چشم براهم بدارید روزی پیشتان می آیم
 همگی با هم براه می اقتیم
 عشق و محبت مانرا بهمه توده های جهان نیز
 می بخشیم و همگی به زیبایی زندگی می کنیم

(۱۶ آذر ۵۱)

"د الفضا"

روزگار کودکم را بیاد می آورم که دلم از روشنایی سرشار بود
 هنگامی را که دنیای کوچک و نیالود هام از بازی آزرین مییافت
 رفقایم همه شاد و بی کینه بودند
 یک آن هم اگر قهر میکردیم ، بدنالش آشتی فرا میبردید
 تاریکی ترسناک بود ، اما از آن نمی گریختیم
 زیرا که شبها محبت های پاک و شیرین قصه ها
 ما را آشتی میداد ، گوئی بیاس همین هم بود که
 در بچه دلپایمان را بروی کینه ها نمی گشودیم
 گوئی چشمان مان ، شبها هم توان دیدن داشت

ا وشاقین عالمی ایدی ، اووه کیم ایشیق ایدی
 کیچیک ، تمیز دنیا ما ، او یون یار ایشیق ایدی
 یولد اشلاریم دوؤنده ، هامی سی شاد کینه سیز
 بیران کوسوا ولسلیدی ، کینه بار ایشیق ایدی
 قار ائلیق قورخمالی ایدی ، اما اوندان قاچمازدیق
 گنجه لر ناغیل لاردا ، شیرین تمیز محبت
 بیزی بار ایشدیر ایدی ، دئمک اونا گورده
 کونلو موزون قاپیسین ، کینه لره آچمازدیق
 ائله بیل گوزلر یمیز گنجه لرده گروزدی



۱۱۶

اولد وزلار، آی، گونش تک بیزه ایشیق وئردی
بیر یئله ایشیقینان، گویه بولوت گلستیدی
گنجری کیچیک بولوت، گونون اوستون آلسئیدی
بیلردیق گون چیخاچاق، بولوتد اقالماچاق
گئنده دسته لشیب، دؤژه بیب باغیراردیق
گونشی نغمه لرله، قوناغاچاغیراردیق
"گونوم گئندیب سوایشسین، آبی دونون دگیشسین"

.....

"گونوم چیغ، چیغ ."

آی لار، ایللردولاندی

زامان ناقابالیقتک، اوشاقلیقمی اوتدی
گنجری غم لریمین، کیچیک سئوینجلریمین
یئرین بیویک گدرلر، گئجمز کینه لرتوتدی
گونش بیزیم مملکه دن اوغورلاندی توتولدی
ایستی، ایشیق چشمه سی، پاک قورودی قورتولدی
ایندی ایللردن بری، کجه لریمی آی سیز
گوند وزلریمی گون سوزباشاچیخارد بیام من
سویوق، نفرت، آلدانمیش، یورد و موزورویوبوب
شادلیقین، سعادتین، کوکی د بیدن قورویوبوب
هیچ زاد فارانلیق کیمی، منیم کونلوموسیخمیر
اود وؤزماوشاقلیقیم، بیرآن یادیمدان چیخمیر
ایندی نجه تابلایشیم بیر یئله فارانلیقا ؟
داهاد وشنورم کی، گونش تکجه بوردان یوخ
آیری تولکه لردن ده، یامانجا اوغورلانیب
بوتوداد وشنورم، گونش لرین دوستاقین

ماه و ستارگان، بسان خورشید بما روشنائی میدادند
با وجود ایفهمه روشنائی، اگر ابری آسمان را فرا میگرفت
و ابرگذرای کوچک روی خورشید را میپوشاند
میدانستیم که خورشید سرانجام از زیر ابرها در می آید
اما با نا شکیبی، به گروه فریاد میزدیم
خورشید را با نغمه بمهمانی میخواندیم
آفتابم رفته آب بخوره، پیراهن آبی شو عوض کنه
.....

آفتابم درآ، درآ

ماهها و سالها گذشتند

زمان چون نهنگی کودکم را بلعید
و جای غمهای گذرا و شادیهای کوچکم را
غمهای بزرگ و کینه های پایدار فرا گرفت
خورشید سر زمین ما به یغما رفت
چشمه روشنائی و گرما بیکباره خشکید
اینک سالهاست که شبهایم را بی مهتاب
و روزهایم را بی آفتاب سر میکنم
سرما، نفرت، فریب، سر زمین ما را فرا گرفته است
سعادت و شادی از بیخ و بن خشکیده است
دل من از هیچ چیز باندازه تاریکی نمیگیرد
کودکی بی شکبیم را لحظه ای از یاد نمیرم
اینک اینهمه تاریکی را چگونه شکبیا شوم ؟
زیرا در می یابم که خورشید نه تنها از این سر زمین
از سر زمینهای دیگر نیز، بناروائی در دیده شده
و این را نیز در می یابم که دیگر اسارتگاه خورشید هارا

۵

هر پگاه که به دماوند مینگریم
 کوه پیر، پر وقار ایستاده است
 تمیذ انم از کد امین هنگام
 چادر سفید و نیالوده و زفرسودنی خود را بر افراشته است
 گاه خورشید بر تارکش می تابد
 و گاهی مه آنرا فرا می گیرد
 سیلها و بادهای از جان او نمیکاهد
 زیرا که سینهای سنگین و پوشاکی برفین دارد
 قله سپیدش به سر آرش می ماند
 رد پای " ضحاک " و " کاوه " در آن نقش بسته است
 به " ضحاک " های زمانه از تاریخ دیرینه
 از کینه توده ها ، آشکارا سخن مگویند
 هر گاه که بدماوند مینگریم
 پایداریم می افزایشد ، کینه ام ژرف تر میگردد
 " ضحاک " را که در آن می بینم ، قلمم پر شرر میگردد
 آنگاه " کاوه " را بیاد می آورم ، دلم خنک میشود

هر سحر باخیزام دماونده من
 توجاداغ وقارلارا یانیب دوروب
 بیلیمونه واعدان ، هانچی زامان دان
 کهنه لمز، آغ ، تمیز چادرین قوروب
 گاهدان زروه سینه گونش ساچیلیر
 گاهدان داد و مانلاردوره لیراونو
 نه یئلور ، نه سئلور کیچیلد میرجانین
 داهدان دور سینهسی ، قاردان دور دونو
 آغ باشی بنزه بیر آرش باشینا
 " کاوه نین " " ضحاکین " اوند ابزی وار
 یعنی " ضحاک " لارا کهنه تاریخ دن
 خلقین کینه سیندن آیدین سوزو وار
 هر زمان باخاندادماونده من
 دایاقیم چوخالیر ، کینهم درین لیر
 " ضحاک " گهوروم ، کونلوم اولد لاییر
 " کاوه " نی یاد لیرام ، باغیریم سرین لیر

(پائیسز — ۵۱)

۶

حقیقت از ستارگان فروزان تر
 از آنهم نزدیکتر است
 چشمان من که توان دیدن ستاره را دارند
 چگونه ممکن است حقیقت را در نیابند ؟

حقیقت اولد وزدان پارلاق
 اوندان ایسه ایره لی دور
 اولد وزونگره ن گورلریم
 نجه حقیقتی گورمز ؟